



Sleeping Beauty



SLEEPING BEAUTY

SLEEPING BEAUTY

BY CRAZY DOCTOR

@PARKFAMILY_FICTIONS





Sleeping Beauty



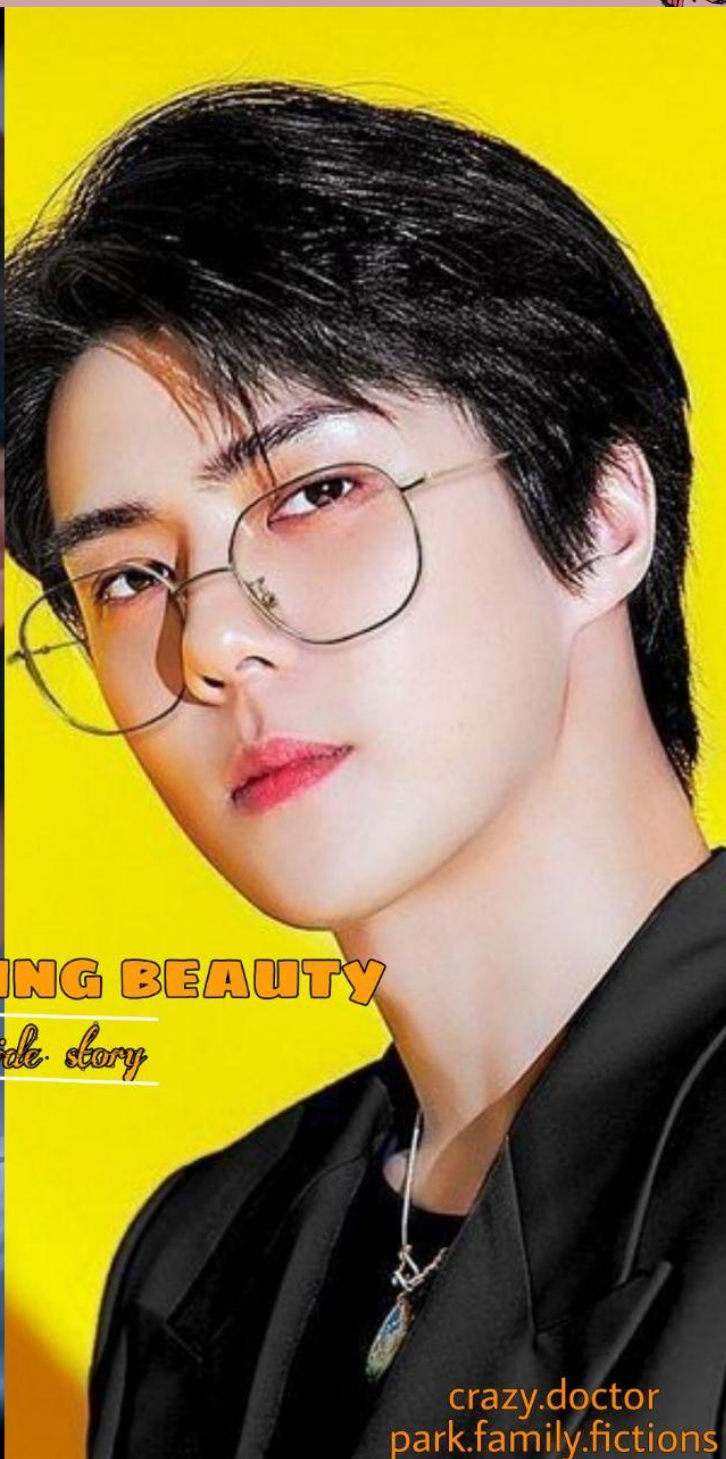
SLEEPING BEAUTY

ممنون از نکيسا عزيزم براي پوستر قشنگش





Sleeping Beauty



SLEEPING BEAUTY
side story

<http://m.me/sgp4>

crazy.doctor
park.family.fictions

ممنون از فاطمه زهرا عزیزم برای پوستر قشنگش





Sleeping Beauty



Side story

Sleeping Beauty

Kaihun- Chanbaek

By Crazy Doctor

نویسنده فیکهای من شیطان نیستم، کمک، آبی تیره تو، او زنده است، پس از غروب، صدایی برای فرشته، هیونگ
دوست داشتنی، گردنبند، معشوقه من نقاشی، هیی اند، توی چشمهام نگاه کن و دروغ بگو، من عاشق یک جنایتکار شدم،
سنگ قبر فرشته و...

@Parkfamily_fictions





Part: 1

-جونگین بیبی؟

صدای مرد خسته توی خونه تاریک پیچید.

سویت بزرگشون توی تاریکی فرو رفته بود و صدایی جز صدای نفس های

خودش نمیومد. چراغ های سویت مقابل هم خاموش بود و این به این

معنی بود که برادر زادهش و همسرش خوابیدند.

کیف و سویچ ماشینش رو روی کنسول انداخت و دمپایی به پا به سمت

نشیمن رفت.

با دیدن نور ضعیفی توجهش به سمت مبل های راحتی جلب شد و بالاخره

اونجا خرسی عزیزش رو دید که لم داده بود و درحالی که عینکی روی

چشم داشت به چیزی توی آپدش نگاه می کرد.

-عزیزم؟





جوانگین لحظه ای کوتاه سرش رو بالا آورد، به دوست پسرش نگاه کرد و مجدد سرش رو پایین انداخت.

-شام روی میزه.

صداش زیاد مشتاقانه نبود و انگار اشتیاقی هم برای حرف زدن نداشت. عینک فرم ظریفش روی دماغش جا گرفته بود و موهای خاکستریش روی پیشونیش ریخته بودند.

مرد جادوگر متوجه گرفته بودن دوست پسرش شد و آهی کشید.

-ببخشید خیلی دیر اومدم بریم بخوریم.

+من خوردم.

جمله جوانگین یکبار دیگه جادوگر افسانه ای رو پژمرده کرد. جوانگین کسی نبود که بدون دوست پسرش شام بخوره.

جناب اوه کمی بعد به سمت اتاقشون رفت تا لباس‌هاش رو با لباسهای

راحتی عوض کنه. بعد از شستن دست و صورتش همراه لباس نازک

خاکستری رنگش از اتاق بیرون اومد. ظرف غذای سرد شدش رو از توی





آشپزخونه برداشت و بعد خودش رو روی مبل کنار دوست پسرش انداخت.

جونگین غرق در گزارش و عکس های سه بعدی از ساختمان جدیدش بود و اهمیتی به جناب اوه سهونش نمی داد. نمیدونست که مرد جادوگر از صبح که از خونه خارج میشه به امید نینی سکسش ساعت هارو میگذرونه تا خود شب؟ یا میدونست و نمیخواست به روی خودش بیاره؟
-چیکار میکنی؟

سهون دستش رو گرفت ولی جونگین دستش رو بیرون کشید و کمی اون طرف تر رفت.
-کار.

+دارم میبینم ولی چه کاری که تا این موقع درگیرشی.
-تو تا این وقت شب کار کنی مشکلی نداره بعد کار من برات عجیبه؟
+جونگین!
-بامن حرف نزن.





جونگین به وضوح گارد سفت و سخت و اخلاق خرابش رو نشون داد.
خطی جلوی سهون کشیده بود و آشکارا غرش می کرد توی چنین وضعیتی
بهش نزدیک نشه چون قرار نبود واکنش خوبی ازش دریافت کنه.
کمی تند با سهون برخورد کرده بود ولی خب کاریش نمیتونست بکنه.
بشقاب لازانیا سرد شده سهون روی میز برگشت و مرد جادوگر که از
سمت دوست پسر عزیزش پس زده شده بود گوشه مبل توی خودش جمع
شد.

دستهایش رو دور زانوهای جمع شده روی شکمش پیچیده بود و در سکوت
به مرد مهندسش نگاه می کرد.

جونگین فکر میکرد اینکار برای سهون هم راحت؟ بهش میگفت بی رحم
درحالی که خودش هم میدونست هیچ راه دیگه ای وجود نداره. میدونست
پشت خونسردی سهون چی نشسته ولی این بار دل خود جونگین هم گرفته
بود.





-ساختمون به مشکل برخورد؟

کمی بعد صدای آروم سهون به گوش جونگین رسید و مرد درحالی که
دلش برای به آغوش کشیدن جادوگرش پرپر میزد سری تکون داد.

-داشتن از زیر قوانین در میرفتن..

+چی کار کردن؟

-سیستم برقگیر باید اصلاح بشه سیستم اولیه برقگیر یا مدار اولیه هم نیاز
به اصلاح و جابه جایی داره.

-چه اصلاحی؟

+باید دوتا میله برقگیر اضافه بشه مدار ثانویه هم نصب بشه آسانسور هم
سیستم کامل میخواد.

-دیزل ژنراتور یا سیستم بلک اوت؟

جونگین مداد هوشمندش رو کنار گذاشت و به سیستم های موجود توی
آپیدش اشاره کرد.

-از اونجایی که دیزل خیلی گرون تره پیمانکار شاید بخواد از سیستم بلک
اوت استفاده کنه.





+همین؟

-سیستم ارتش هم مشکل داره باید درست بشه.

+پس حسابی سرت شلوغه.

جونگین سری تکون داد و سهون دوباره ساکت شد.

دوست سرش به بهونه مشغله هاش نمی خواست باهاش هم کلام بشه ولی

محال بود سهون بذاره سردی موقت بینشون ادامه پیدا کنه.

-نمیشه بهم نگاه کنی؟ از صبح که رفتم همش به شب فکر میکردم که

قراره پیام و توی بغلت بخوابم..ولی تو حتی نگاهم نمیکنی.

فقط سه ثانیه طول کشید تا نور آید جونگین قطع بشه و سرش به سمت

دوست پسر جادوگرش بچرخه.

-میدونی که ازت ناراحتم..

سهون سرش رو به تایید تکون داد.

-میدونم..

+پس چرا کاری نمیکنی ناراحتیم برطرف بشه؟





-جونگ..خرسیم..عزیزم..قرار نیست بلایی سر من بیاد ولی اگه اینکارو نکنم کای و سهون کامل ازهم میپاشن.. تو کایو دیدی چقدر مغروره ولی جلوی من التماس میکرد بهش کمک کنم..تو دلت میاد چشمای خوشگل اون پسر برای همیشه بسته بشه؟

جونگین با تصور بسته شدن همیشگی چشمهای زیبا و درخشان پسرکی که به قولی فرزندخوندشون بود آهی کشید.

-من بی رحم نیستم و دوست ندارم بلایی سرش بیاد ولی سهون..تو قراره صدمه ببینی.

+برای مدت خیلی کوتاهی! خیلی سریع خوب میشم باور کن قرار نیست درد بکشم فقط یک کوچولو ضعیف میشم.
-نمیخوام ضعیف شدن تو ببینم..

سهون از گوشه مبل خودش رو به سمت جونگین کشید و خودش رو به زور توی بغلش انداخت. دستهای جونگین رو دور خودش پیچید و بعد از اینکه جاش رو توی آغوشش درست کرد به چشمهایش که از بالا بهش خیره شده بودند نگاه کرد.





-امکان نداره با وجود تو ضعیف بشم..قول میدم که طول نکشه تازه
اینطوری برای تو بهتره! توی اون تایم که کمی ضعیف تر میشم همش توی
خونه میمونم و میذارم ازم مراقبت کنی!
+خیلی وقته دارم زندگی میکنم ولی هنوز تو منو مثل بچه های چهار ساله
گول میزنی.

لبهای داغ مرد جادوگر زیر چونه جونگین نشستند و آروم بوسیدنش.
-خودتم میدونی که گولت نمیزنم..دارم کاری میکنم که با اون نگاه
ناراحتت بهم خیره نشی چون دلمو میشکنه.
سهون به نگاه مرددش خندید و دوباره بوسیدش.
جونگین بعد از مرگ پدرش به سهون به عنوان تنها نخی که به این زندگی
متصلش کرده بود نگاه می کرد.

سهون همه چیزش بود. همه چیزی که میخواست و نداشت، میخواست و
داشت، میخواست و به دست میورد.. همه چیز!

ولی تصور اینکه عزیزدلش قراره صدمه ببینه به قدری دیونش کرده بود که
برای چند روز با سهون حرف نزده بود. امشب هم میخواست به لجبازی





هاش ادامه بده ولی سهون خسته بود و جونگین نمیتونست فقط خودش رو
درنظر بگیره.

-بهت قول میدم که چیزیم نمیشه و اگه خلافتش اتفاق افتاد شرافت
جادوگریم لکه دار میشه.

+تو خودتم میدونی که جادوگر شریفی نیستی!
-بینگو!

سهون با صدای بلندی خندید و دستش رو دور گردن جونگین پیچید تا
پایین بکشتش.

-پس این مرد بی شرف رو ببوس و شرافتشو بهش برگردون!
جونگین بی مکث سرش رو پایین آورد و لبهاش رو روی لبهای سهون که
توی تاریکی برق میزدند گذاشت.

دست سهون توی موهاش مشت شد و دست جونگین صورتش رو قاب
کرد.

زندگی جونگین به این بوسه ها بسته بود.

تا وقتی که بتونه سهون رو برای خودش داشته باشه، نگاه ها و لبخندهاش





رو ببینه، وجود و حضورش رو لمس کنه همه چیز حل شده بود.
کای هم حتما این احساس رو داشت. اون هم قطعا میخواست هر طور که
شده معشوقش رو کنار خودش نگه داره.

جونگین سعی می کرد خودش رو متقاعد کنه و از خودخواهیش راجب
مرد جادوگر خودش کم کنه تا کای هم بتونه پسرکش رو نگه داره.
ولی این درد داشت..

-نینی..مرد کیوت من..طوری که لباتو میدی جلو و اینطوری نگاهم میکنی
میخوام توی بغلم انقدر فشارت بدم که بمیری!
دست جونگین روی صورت سهون نشست و صدای حرصی شدش بلند شد.
-لازم نکرده!

-جدیدا خیلیا دیگه از کاندوم استفاده نمیکنن!
جونگین درحالی که داشت شیر داغ صبحگاهیش رو می خورد یکهو به
سرفه کردن افتاد ولی قبل اینکه سهون بهش برسه دست قوی مردی پشتش
نشست و ضربه های دردناکی بهش زد.





- الان مثلاً باور کنم با شنیدن اسم کاندوم اینطوری به سرفه افتادی؟!
+ بکهیون.. تو نمیتونی سر میز صبحانه راجب اینطور چیزا صحبت کنی!
جادوگر دوم آخرین ضربه دردناک و کشنده خودش رو زد و بعد سرش
رو به سمت عموی جادوگرش برگردوند.

- به نظرت نمیتونم سر صبحانه راجب کاندوم حرف بزنم؟
+ هیچ مشکلی نداره که سر صبحانه راجب کاندوم حرف بزنی بکهیون.
جونگین آهی کشید و درحالی که سعی می کرد جای ضربه های برادر زاده
دوست پسرش رو ماساژ بده کمی از بکهیون فاصله گرفت.

- داشتم میگفتم استفاده کردن از کاندوم خیلی چیز مهمیه لااقل توی دنیای
الان! اون انسانا باید یاد بگیرن با هر کردنی قرار نیست بچه بسازن.
سهون سری به تایید تکون داد و مشغول خوردن سریال شکلاتیش شد.

بکهیون کلاً همین بود. از اونجایی که خودش با به دنیا اومدنش و درکل
زنده بودن و زندگی کردنش مشکل داشت حالا سعی می کرد به همه
بفهمونه قرار نیست با خودخواهی های خودشون زندگی یک بچه رو
خراب کنند.





به هر حال بکهیون کسی بود که بخاطر صلاح جامعه جادوگران و نگه داشتن اصالت خون خالص جادوگران به دنیا اومده بود. هزاران بار تلاش کرده بود تا خودش رو بکشه و فجیع ترین تلاشش برمی گشت به اتفاق خیلی سال پیش و بلایی که سر همسرش آورد.

-حالا کی از کاندوم استفاده نکرده؟

سهون دوباره با بیخیالی گفت و بکهیون با تاسف نون تست برشته شدش رو برداشت.

-دیروز تو اخبار گفت کیم جونگده دوباره زنشو حامله کرده با اینکه سربازیه.

+به تو چه ربطی داره کی زنشو حامله میکنه یا نمیکنه؟ خرج بچه رو تو نمیخوای بدی که!

جونگین گفت و بکهیون بی تعلل بشکنی زد تا شیر دوست پسر عموش روی لباسهاش چپه و صدای فریادش بلند بشه.

-بکهیون بس کن این عوضی بازیا رو!





+ببخشید جونگین عزیزم ولی من خیلی عوضیم و کاریش نمیشه کرد!

-تو یک عوضی حسودی که نمیتونی ببینی بقیه بچه دار میشن!

+منو چانیول همین الانم بچه داریم خرس خیکی سهون! جرو تصمیم

گرفته که بچه ما باشه.

جونگین تیشرت کثیف شدش رو درآورد و به سمت بکهیون پرتابش کرد.

-لیاقت همون جروئه!

بکهیون که از فرود اومدن لباس شیری جونگین روی دماغ حساسش به

هیچ عنوان احساس خوبی بهش دست نداده از زیر میز چوبی دایره شکل

لگد محکمی به پای اون خرس احمق زد.

-تیشرت بوی سکس و کام میده!

+حداقل من تیشرت بوی سکس میده بهتره از تویی که دهنتم بوی کام

میده!

همون لحظه مرد قد بلندی وارد آشپزخونه شد و درحالی که حوله سفیدی

دور گردنش پیچیده بود سلامی کرد. فنجون قهوش رو پر کرد و روی

صندلی کنار سهون نشست.





بدون اینکه به جر و بحث همسرش و جونگین توجه کنه مشغول حرف زدن با رفیقش شد.

-میدونستی خواننده مورد علاقه بکهیون دوباره بابا شده؟ اونم از ایناییه که فکر میکنه آخرش با آیدلش ازدواج میکنه برای همین با وجود اینکه جونگده تا الان زن و یک بچه داشت خودشو کنترل می کرد ولی امروز با خبر دوباره بابا شدنش اعصابش بهم ریخته! انگار جر پاچشو گاز گرفته. چانیول خندید و سهون درحالی که از خنده صورتش سرخ شده بود ضربه ای به بازوی ماهیچه ای چانیول زد.

-بگو چرا بحث کاندومو باز کرد!

چانیول سرش رو تکون داد و بعد از قورت دادن قهوه توی دهنش گفت: دیشب نداشت همینطوری کارمو بکنم رفت یک جعبه کاندوم خرید و گفت ازین به بعد باید ازین پلاستیکای احمق استفاده کنم! قبول نمیکنه که من نمیتونم حاملش کنم.





-میدونی که بکهیون کلا یکم قاطیه پس باید تا یک مدتی بهشون عادت
کنی رفیق بدبخت من!

صدای فریاد جونگین باعث شد نگاه سهون به دو مردی بیوفته که توی هم
گره خورده بودند و سعی می کردند برنده مبارزه بشند.

موهای خاکستری رنگ جونگین توی دست بکهیون و گوشت بازوی
بکهیون لای دندونهای سگی جونگین گیر کرده بود.
-سگگگ!

+هرچی باشم از تو بهترم کوتوله نفرت انگیز!

-تو حق نداری به این اسم لعنتی صدام کنی!

+حقو تو مشخص نمیکنی!

-چانیول!

+سهون!





تقریباً اتفاقی بود که هر هفته یکبار میوفتاد در نتیجه ای جای تعجب نداشت.

چانیول لبخندی به دو مرد زد و با گفتن موفق باشید فایتینگ دوباره به سمت سهونی که داشت دوست پسرش رو تشویق می کرد برگشت.

-پسرخوندت چیکار میکنه؟ جونگین هزار ساعت راجبش باهام حرف زده میگه انقدر بامزه و زیباست که دل هرکیو میبره.

+راست گفته! برای همین اسمشو گذاشتم دلبر! چانیول یک چیزی میگم یک چیزی میشنوی وقتی توی چشمات نگاه میکنی نمیتونی حرف بزنی یا اگه چیزی ازت بخواد حتی اگه بمیری نمیتونی بهش نه بگی!
-تعجبی نداره که معشوقش چرا انقدر تلاش میکنه براش.

+واقعا.

سهون و چانیول مشغول خوردن صبحانه شدند درحالی که جونگین و بکهیون همچنان درگیر بودند.





یکساعت بعد میز صبحانه توسط بکهیون که نوبتش بود تمیز شده بود.
چانیول داشت کرم مخصوص جرو رو میزد و جونگین درحالی که سرش
رو می مالید دوباره توی آپدش غرق شده بود.

سهون همراه دفتری که توش یادداشت های کای رو به همراه داشت کنار
بکهیون نشست و با ضربه زدن به بازوش حواسش رو به خودش جلب
کرد.

-بیا برای آخرین بار نتایجو بذاریم کنار هم و مطمئن بشیم.

بکهیون سری تکون داد و خواست به سمت سهون بچرخه که ناگهان
چیزی دور میچ پاش پیچید و درنتیجه باعث شد مرد جادوگر کله پا بشه از
روی مبل به روی زمین سقوط کنه.

-چیشدی؟!

سهون با دیدن ردا مخمل پیچیده دور پای بکهیون خندید و برای خلاص
کردن برادر زادش از روی مبل پایین اومد.





-این یک نفرین ابدیه! این ردا یک موجود نفرین شده حرومزاده ست
که قراره تا لحظه مرگم همراهم باشه!

+عیب نداره عزیزم بالاخره هرکسی باید دلیلی برای مرگ داشته باشه و
من فکر میکنم تو آخرش توسط همین ردا بمیری! فکر کنم باز باید دوباره
ببرمش پیش کای تا یکم بترسه.

-لطفا به همون کای بگو تیکه پارش کنه!

سهون سرش تکون داد و مشغول باز کردن گره ردا از دور میچ پای بکهیون
شد.

-از وقتی ازدواج کردم خیلی باهام لج افتاده.

+شاید همونطور که تو انتظار داشتی با آیدلت ازدواج کنی درحالی که
متاهلی، اونم میخواستہ با تو وصلت کنه؟

-سهون مثل دوست پسر احمقت نشو.

+سر به سر جونگین نذار زیاد کمی حالش گرفته ست ولی نشون نمیده.





-بهبش گفتمی که قراره چیکار کنی؟

+آره با اینکه چیز زیاد بزرگی نیست ولی خیلی واکنش نشون داد دیشب
تازه باهام آشتی کرد.

-کردت؟

+یس بیبی!

-با کاندوم؟

+یادم نمیاد بکهیون انقدر که غرق لذت بودم! فاک وقتایی که جونگین
تصمیم میگیره عوضی بشه و نمیداره پیام جونمو براش میدم!

-بقیه وقتام یک جای دیگتو براش میدی.

بکهیون با رها شدن پاش ردای احمقش رو گوشه ای پرتاب کرد و روی
مبل نشست.

آهی کشید و دفتر بزرگ رو برداشت.





-ببین سهون ما حتی اگه ده بار دیگم اینارو زیر و رو کنیم بازم نمیتونیم
نتیجه قطعی به دست بیاریم چون تابحال همچین اتفاقی توی تاریخ نیوفتاده
و این اولین باره..میتراشم چشمای کای دووم نیارن.
+چشماش..

سهون نالید و چشمه‌هاش رو مالید.
-چشمه‌هاش واقعا معضل بزرگی شدن..شاید همونا کارمونو خراب کنن..
ولی دلم براشون میسوزه.
+یاد خوی درون اون خونا شام افتادی؟
-آره..

بکهیون شونه عموش رو فشرد و سعی کرد روحیه تضعیف شدش رو
برگردونه.

-ناامید نشو تو تمام امید کایی.
+قرار نیست رفیقمو تنها بذارم.. هرکاری شده براش میکنم.





-خوبه.. راستی دوتا دیگم پیدا کردم تازه واردن بدجور به مشکل
برخوردن.

+داستانشون چیه؟

-ازهم جدا شدن با حماقت و یکسری سوء تفاهمات.. و همزادت شرایط
خوبی نداره اصلا.

+چطور؟

-همه چیزشو از جمله مادرشو از دست داده..

ادامه دارد..





Part: 2

چراغ ها همگی خاموش و فقط نورهای نئونی نارنجی سقف روشن شده بود که نور رو روی پوست صاف و شفاف دومرد منعکس می کرد.
صدای درگیری به گوش می رسید و نفس های شهوتی ای که تن هردو رو داغ تر از قبل می کرد.
صدای زد و خورد و بالاخره پیروزی ای که یکی از مردها موفق شده بود بهش دست پیدا کنه.

-لعنتی..میدونی خوشم میاد اینطوری وحشی میشی دیگه؟
جناب اوه با لبخند شهوتی و داغی دستهایش که رو محکم با طناب به تاج تخت بسته شده بود رو تگون داد و گفت: و این پوزیشن فقط دیکمو سفت تر میکنه!

-قسم میخورم پشیمونت کنم سهون!
+به همون شرافت نداشته من قسم میخوری؟ خوب کاری میکنی! میدونی





که پشیمون نمیشم!

خنده های سهون با احساس دندون های جونگین روی گردنش کم کم قطع
شد و صدای ناله کوتاهش توی گوشهای حساس شده مرد مهندسش پیچید.
دندونهای جونگین بدون هیچ رحمی محکم توی پوستش فرو می رفتند و
دستهایش با بی ملاحظگی زیر شکم سهون رو می مالید. میدونست مرد
جادوگر بدش میاد دیکش رو فراموش کنه و بجاش وقتش رو صرف اذیت
کردنش بکنه!

-آههه.. خرسی.. آرومتر.. گردنم به فاک رفت!

دستهای جونگین توی موهای بلند و نرم مرد جادوگرش چنگ شد و
صدای نالش رو بلند کرد.

-بذار خودتم به فاک بری اونوقت میفهمی! جوری بکنمت سهون که تا ده
روز نتونی راه بری!

بالاخره پایین تنه جونگین روی دیک تشنه توجه سهون نشست و از روی
لباس مشغول بهم مالیدنشون شد.

سهون خنده بی حالی کرد و دستش رو گردن جونگین پیچید. دندونهای





دوست پسرش حالا به ترقوه هاش رسیده بودند و معلوم بود که قراره وقت زیادی رو صرف کامل کبود کردنشون بکنه.

پوست ترقوه مرد جادوگر سوخت و بعد از چند لحظه صدای نالش زیردل جونگین رو بهم پیچوند.

-جونگ..من فقط گفتم شاید جالب باشه تریسامو با کای امتحان کنیم

نگفتم که قراره بهت خیانت کنم یا..چمیدونم تو بری زیرش!

دست جونگین به سرعت و با قدرت روی دهن سهون نشست و با

چشمهایی که رگهایش به خوبی قابل دیدن بود غرید: که تو بری زیرش؟! یا

بهرتر بگم..بری زیر دوتامون؟ میخوای دوتا دیک داخلش باشه و حسابی

بازت کنه؟

-فقط..ااه.. جونگین! فقط شوخی بود!

جونگین بی توجه انگشتهاش رو به زور وارد دهن مرد زیرش کرد و به

دستهایی که سعی می کردند آزاد بشند پوزخندی زد.

قطعا سهون میتونست با یک اشاره اونهارو باز کنه ولی این قانونشون بود

که توی زندگی عادیشون از هیچ جادویی استفاده نشه البته به جز جادویی





که جلوی فرسایش فیزیکی بدن جونگین رو گرفته بود.
نوک انگشتهای جونگین به ته گلوی سهون رسید و مرد جادوگر عق زد.
-دیدن تقلاهاتو دوست دارم سهون!
مرد جادوگر یکبار دیگه دستهایش رو کشید اما فایده نداشت چون فقط میچ دستهایش بیشتر به طناب ساییده میشد.
جونگین عقب کشید و انگشتهایی که ثانیه ای پیش توی دهن دوست پسرش بود رو لیسید.
از کمر شلوار راحتیش گرفت و همراه لباس زیرش پایین کشید. با دیدن پوست یکدست سفید پاهاش که نشون میداد مدتی هست سکس نداشتند، نیشخندی زد.
-قراره بهشون رنگ بدم و توام قراره فقط برام ناله کنی!
+تو حتی اگه کاری نکنی هم برات ناله میکنم لعنتی!
گوشه لب جونگین بالا رفت و با دست راستش سر دیک سهون رو گرفت.
خیس بود و پریکامش بیشتر ترشح میشد.
-محکم بگیرش جونگین! برام ساک بزن نینی دوست دارم دهنتمو احساس





کنم!

+ فکر کردی قراره همینقدر راحت و لذت بخش برات تموم بشه؟
-نگو که قصد داری انتقام بگیری ازم اونم بخاطر یک حرف که صرفاً از
سر شوخی بود!

+حتی اگه شوخی بوده باشه.. باید هرزه درونتو ساکت کنم.. میدونی که
همه حتی من یک هرزه درون داریم؟ ولی مال تو به نظر داره شیطونی
میکنه.

-قول میده دیگه اعصابتو خرد نکنه!

+دیره!

سیلی جونگین روی رون پاش نشست و صدای برخورد دستش و اون پوست
سفید با هیس یکهوایی سهون مخلوط شد. جونگین رکابی سیاهش رو
دراورد و گوشه ای پرتاب کرد. سهون زیر نگاه بی شرمش باسنش رو روی
تخت تگون میداد و درهمین حال با اغواگری خاصی دعوتش می کرد به..
هرچی خشن تر باشی بیشتر عاشقت میمونم؟!
یک همچین چیزی!





جونگین بی صبر کمر بندش رو باز کرد، شلوار و لباس زیرش رو پایین کشید و دیک تحریک شدش رو توی دست گرفت. میتونست با خیره شدن به این سهون برهنه و به بند کشیده شده که خودش رو روی تخت میکشید ارضا بشه.

مشغول مالیدن دیکش شد که صدای معترض سهون بلند شد.

-این نامردیه! حداقل بذارش توی دهنم!

جونگین با زانو روی تخت برگشت و درحالی که همچنان مشغول مالیدن دیکش بود با صدای عمیق و گرفته ای گفت: دوست داری ساکش بزنی؟
-میدونی که براش میمیرم!

+پس کلشو توی دهنش جا بده.

جونگین روی بدن دوست پسرش رفت تا جایی که به صورتش رسید.
بالشی زیر سر سهون گذاشت تا گردنش درد نگیره چون بخاطر بسته بودن دستهایش باید کمی خودش رو بالا می گرفت.

اول انگشتهاش رو داخل دهنش کرد و وقتی از داغی و خیسی دهنش لذت برد انگشتهاش رو بیرون کشید.





سر دیکش رو روی لبهای باریک و رنگ گرفته سهون میکشید و با دست
توی موهای سرش کاوش می کرد.

سهون لبهای صورتی بوسیدنیش رو محکم دور سر دیکش حلقه کرد و
زبونش رو زیر کلاهکش کشید. کاری که باعث شد چنگ جونگین توی
موهایش سفت تر بشه و کمرش جلوتر بیاد تا بتونه دیکش رو تا آخر توی
دهنش فرو کنه.

-آهههه..دهنت جز بهترین جاها برای به فاک دادنه! زود باش تا آخر!
سهون بیشتر دهنش رو باز کرد اما با برخورد دیک جونگین به ته گلوش
ناخوداگاه عق زد و با زبونش سعی کرد دیک توی دهنش رو عقب بده اما
موفق نشد.

تقریبا غیرممکن بود به دیکی که تا ته توی حلقش فرو میرفت واکنش
نشون نده چون این واکنش طبیعی بدن بود. شاید میتونست کنترلش کنه
ولی هیچوقت از بین نمی رفت.

و حالا مرد جادوگر درحالی که دیک دوست پسرش با بی رحمی به ته
گلوش ضربه میزد، تقلا می کرد و عق میزد.





-به هرزه درونت بگو نباید به هیچکس به جز من فکر کنه فهمیدی؟!
جونگین با دیدن صورت سرخ شده سهون دیکش رو بیرون کشید و با دیدن
رشته بزاقی که به سر دیکش وصل شده بود فاکی گفت.

-فهمیدی جناب اوه؟!

+فهمیدم..جونگینا.

ثانیه ای بعد جونگین درحالی که دستش روی دیک سهون بود مشغول
بوسیدن و گزیدن نیپل های نسکافه ایش بود. به قدری محکم کارش رو
انجام می داد که نیپل های سهون قرمز و ملتهب شده بودند.
مرد جادوگر نمیتونست ناخن هاش رو توی شونه های جونگین فرو کنه یا
موهاش رو بکشه درنتیجه فقط با بیچارگی ناله می کرد.

-گفته بودم قراره به رون هات رنگ بدم؟!

نگاه جونگین تیره شد و زیردل مرد جادوگر بهم پیچید. قرار نبود بلای
خوبی سرش بیاد و این جدای از ترسناک بودن، هیجان انگیز بود!
-چیکار میخوای بکنی؟





جونگین بی حرف به سمت کشو خم شد و روغن نارگیل رو بیرون آورد.
سر قوطی روغن رو باز کرد و دستهایش رو کاملاً باهاش خیس کرد.
سر بطری رو بست و کناری انداختش.

-پاهاتو برام باز کن سهونا میخوام همه چیو ببینم!
جونگین درحالی که کف دستهایش رو بهم می‌مالید تا روغن پخش بشه
گفت. مرد جادوگر لب پایش رو از بین دندونهایش آزاد کرد و بعد از
کمی مکث به پاهاش فاصله داد.

پاهای بلند و خوش فرمش رو کاملاً باز کرد تا چشمهای هرز جونگین به
هرجا که می‌خواستند نگاه کنند.

-چقدر حرف گوش کن..باید اینطوری به بند کشیدت و مطیعت کرد
سهون و گرنه درحالت عادی هیچوقت دست از شیطنت کردن برنمیداری!
+ولی من حتی شیطنتم از قوانین تو پیروی میکنم جونگین!
-خنده دار بود جناب اوه.

جونگین دستهای روغزش رو روی رونهای سفید و بدون لک دوست
پسرش کشید و حسابی همه جا رو چرب کرد.





پوست سهون حالا می درخشید و عجیب مناسب بود برای آسیب زدن و
صدمه دیدن!

به سمت زمین خم شد و شلوار پارچه ای مردونش که خط اتوش از خط
فکش تیز تر بود رو برداشت. کمر بندش رو از دورش باز کرد و بعد به
نگاه رنگ گرفته سهون خیره شد.

مرد جادوگر فهمیده بود قراره با چه چیزی روبه رو بشه و این.. تحریک
کننده بود!

-دو دقیقه بیست ضربه.. پس فقط شیش ثانیه بین هر ضربه مهلت داری
سهون فهمیدی؟ و میخوام که صدای شمردنتو بشنوم پس اگه ضربه زدم و
صدات درنیومد نمی ذارم امشب بیای!
-هی تو! گستاخی رفتارت داره..

ضربه نصفه ای که جونگین بی مهابا روی پوست رونش فرود آورد باعث
شد چشمهایش رو محکم ببندد و با سوزش زمزمه کنه.
-یک..

+آفرین!





جونگین کمر بند عسلی رنگش رو دور دستش تنظیم کرد و بعد با قدرت روی رون های دوست پسرش ضربه زد. صدای ناله سھون و اینکه چطور بدنش رو سفت و پاهاش رو جمع می کرد باعث می شد کمر جونگین تیر بکشد.

-دو..

+نفس عمیق بکش..

-فاک یو جونگین من یک جادو گرم که خودش میدونه باید.. آیی.. سه!

+تو الان فقط کردنی ترین موجود جهان هستی سھون!

ضربه بعدی فرود اومد و مرد جادوگر دستهایش رو محکم کشید اما آزاد

نشدند. نه اینکه بگه عاشق ضربه خوردن بود یا اینکه فتیشش رو داشت

ولی کمی، شاید بیشتر از کمی، یکم بیشتر، شاید یکم خیلی بیشتر، احساس

لذت می کرد مخصوصا وقتی جونگین بالاش ایستاده بود و درحالی که

پوست طلایش زیر نور نئون ها می درخشید با اون نگاه وحشیش بهش زل

میزد.

بیست ضربه زده و کمر بند به طرفی پرتاب شد.





سهون با خیالی راحت تر پاهاش رو دراز و عضلات بدنش رو رها کرد.
رون های سفیدش کاملا سرخ شده بودند و رد کمر بند پوست شفافش رو
تزئین کرده بود. تبدیل شده بود به یک تندیس هنری تا شهوت جونگین رو
شعله ور تر کنه.

-خوبی؟

+فقط میخوام دیکتو بکنی داخلم!

جونگین کمی عقب اومد و با دیدن پریکامی که هر لحظه دستش رو
بیشتر خیس می کرد پوزخندی زد. ضربه کنترل شده و سنجیده ای به بیضه
های سهون زد و اون لحظه بود که بلندترین ناله دوست پسرش رو شنید.

-آره بیبی همینه! تقاص عصبانی کردن من همینه!

+فاک جونگین.. فاک!

-آره حالا التماس کن به فاکت بدم!

+ترجیح میدم مردونه بگم منو بکن لعنتی تا اینکه بگم منو به فاک بده!

-نگران نباش جادوگر کوچولوی خودم! بهت قول دادم جوری بکنمت که
نتونی راه بری.





سهون با شهوت خندید و پاهاش رو به سمت دیک جونگین برد. کف
پاهاش رو به دیک تحریک شده و بزرگ جونگین کشید و مشغول
مالیدنش شدند.

جونگین داشت دیونه میشد! اون صحنه دیوانه وار شهوت انگیز بود!
میتونست انگشتهای خوش فرم و خوش تراش پاهای دوست پسرش رو
بینه که روی طول دیکش کشیده می شدند.
-منو بکن جونگین! بهت نیاز دارم..بازم کن!
جونگین لب گزیده شدش رو رها کرد و دستی که با پریکام سهون خیس و
لزوج شده بود رو به سمت مقعدش برد.

انگشت شستش رو بدون ملاحظه وارد کرد تا فقط صدای ناله های سهون
رو بشنوه و برای به فاک رفتن نیازمندترش کنه.

هنوز یک دقیقه نشده بود که انگشتش رو بیرون کشید و دیکش رو روی
مقعدش گذاشت.

-قرار نیست بذارم به بهونه آماده کردند لذت ببری!

+چه فرقی داره جونگ؟ چه با انگشتات چه با دیکت بالاخره لذت میبرم!





-مهم اینه که الان قراره لحظات کمی سختی داشته باشی.
جونگین گفت و بی توجه سر دیکش رو وارد کرد. بدن سهون یکهو
منقبض شد و صدای ناله فریاد ماندش نیشخند جونگین رو عمیق تر کرد.

-جونگین! حرومزاده!

جونگین با صدای بلندی خندید و بقیه دیکش رو وارد کرد.

-حرومی!

سهون بیشتر فحش داد و دستهایش رو کشید اما بازهم نتونست از شرشون
خلاص بشه.

-حالا بهش عادت کن.

دیک جونگین تا آخر واردش شده بود و خرس حرومی سهون تازه داشت
بهش مهلت عادت کردن میداد! چقدر عاشقانه و ملاحظه گرانه!

-فاک جونگین.. نابود شدم.. میسوزه!

لبهای جونگین ایندفعه روی لبهای دوست پسرش نشستند و دستش مشغول
مالیدن دیکش شد تا دردی که داشت قابل تحمل تر بشه.

-تقصیر خودته سکسی.





سهون لب پفکی جونگین رو گاز گرفت و مرد مهندس هم دیکش رو داخلش تگون داد. دیواره های سهون به شدت فشار میوردند و داغی اون داخل داشت جونگین و دیکش رو دیونه می کردند. ضربه های نامنظمش شروع شده بود و صدای برخورد پوست هاشون توی فضا می پیچید.

جونگین روی رون های سهون چنگ مینداخت و رد قرمز ناخن هاش عجیب به رون های سفید و خوش فرم مرد جادوگر میومد. کمر سهون هم تگون میخورد تا بتونه عمیق تر جونگین رو احساس کنه از طرفی دیکش توی دستهای دوست پسرش به سرعت مشغول پمپ شدن بود. -تورو..ااه..تورو با هیچکس عوض نمیکنم جونگین! خرس شهوتی! جونگین لبهای خیشش رو عمیق بوسید. -خوشحالم که میشنومش.

دوباره لبهاشون بهم چسبید درحالی که ایندفعه جونگین زبونش رو تا آخر توی دهن دوست پسرش فرو می برد و خیس ترین بوسه روزشون رو تجربه می کرد.





دیکش رو بیرون کشید و سھون رو روی تخت چرخوند. زانوهای مرد
جادوگر روی تشک تخت فشرده میشد درحالی که باسن خوش فرم و
تحریک کندش از هروقت بیشتر توی چشم جونگین بود مخصوصا طوری
که کمرش رو به پایین و باسنش رو بالا داده بود.
سیلی محکمی روی باسنش نشست و رد سرخ دست جونگین به جا موند.
چنگی به پشت رون های سھون کشید و دیکش رو بی مهابا واردش کرد.
میتونست حلقه سفت دور دیکش رو ببینه و اینکه چطور دیکش وارد اون
سوراخ تنگ و داغ میشه! تحریک کننده تر از این صحنه اصلا وجود
داشت؟!

خشن و بی رحم ضربه میزد و به هیچ عنوان مراعات دوست پسرش رو
نمی کرد. سھون به تازگی به شرایط پایداری رسیده بود ولی جونگین داشت
خودش رو قانع می کرد که فقط همین امشب مراعاتش رو نکنه.
درنتیجه انگشتش کنار دیکش گذاشت و به زور همراه دیکش وارد سوراخ
خیس سھون کرد.





-لعنتی.. چیکار میکنی؟! دیکت خودش بزرگه!

سهون از ته دل نالید و جلو رفت تا انگشت جونگین خارج بشه اما همون لحظه دیک داخلش به جایی ضربه زد که نتونست بیشتر جلو بره.

میخواست بیشتر احساسش کنه!

-جونگین.. اذیتم نکن!

+حرف نزن سهون!

جونگین دوباره به نقطه ای که تازه پیداش کرده بود ضربه زد درحالی که انگشتش همچنان داخل سهون بود.

دست دیگش درحال پمپ کردن دیک سهون بود و میدونست که زمان زیادی تا کام شدنش باقی نمونده.

-جونگ.. فاک.. دارم میام!

سهون نالید و بیشتر خودش رو عقب داد تا دوست پسرش عمیق تر واردش بشه و به نقطه لذتش ضربه بزنه.





جونگین کمرش رو محکمر تگون داد و یکهوئی انگشتش رو که داخل
سهون بود خم کرد. همون لحظه بود که فریاد مرد جادوگر بلند شد و
دست جونگین با کام سهون خیس شد.

چند ثانیه طول کشید تا مرد جادوگر کاملاً ارضا و خالی بشه بعد جونگین
انگشتش رو بیرون کشید و دست خیس از کامش رو روی باسن سرخ شده
سهون کشید بعد روی خیزی کام سیلی محکمی زد که حسابی چسبید و
صدا داد.

سهون میلرزید و کل وجودش نبض میزد. شدت ارضا شدنش فراتر از حد
معمولش بود و این بی حالش می کرد.

با آزاد شدن کام داغ جونگین داخلش ناله بی جونی کرد. مرد جادوگر مدام
مقعدش رو بخاطر حساس شدنش منقبض می کرد و این حالت کام شدن
جونگین رو شدیدتر می کرد.

جونگین دیکش رو با احتیاط بیرون کشید و کام سفیدش روی رون سهون
روون شد.





فاک! چقدر..چقدر کمر جر دهنده!

قبل اینکه روی تخت بیهوش بشه دستهای دوست پسرش رو باز کرد و بعد خودش رو کنار سھون انداخت. دستهای ماهیچه ای و قویش بدن سھون رو داخل آغوشش کشیدند و مرد جادوگر سرش رو توی گردن برنزه جونگین فرو برد.

-نینی..

جونگین موهای پریشونش رو بوسید و پتو رو روی هردوتا شون کشید. به هر حال که قرار بود صبح وقتی سھون داشت دوش می گرفت تمام ملحفه هارو عوض کنه.

-کاپل جدیدمونو هم پیدا کردم باید برای کمک کردن به اونا اقدام کنم.

+هنوز برات زوده سھون و اینکه..خیلی وضعشون خرابه؟

-نه فکر نمیکنم یعنی اونطور که بکهیون تعریف میکرد ولی این سری فکر

کنم باید به چانیول اون دنیا کمک کنم تا سھونش!





صدای قهقهه مرد جادوگر پرده صماخ جونغین رو لرزوند.

-چانیولش احتمالا بین مرگ و ادامه دادن با رئیس بیون قطعا مرگو
انتخاب میکنه!

مرد جادوگر حسابی خندید و یکهو اخم کرد.

-نینی؟

+بله سهونی.

-درد دارم..

مرد جادوگر غرزد و کمی به باسنش تکون داد.

-هنوز که گرمم درد میکنه چه برسه به فردا صبح!

+خب استراحت میکنی.

-نمیتونم.. فردا باید برگردم پیش بچمون.

+سهون!

جونگین با ناباوری سر سهون رو بیرون کشید و به چشمه‌های خیره شد.





-اینکارو نمیکنی تازه پایدار شدی!

+وقتی پایدار شدم دیگه قرار نیست نگرانی ای داشته باشی چون این نشونه خوبیه که! قدرتم یکماهی پایدار شده اگه قرار بود مشکلی می داشتم توی این یکماه نشون میداد.

-ولی هنوز زوده.. سهون تو نمیفهمی وقتی با اون حالت برگشتی خونه من چی کشیدم! تو لعنتی به حدی رسیده بودی که از چشمت خون میومد وقتی بکهیون میخواست هسته قدرتتو چک کنه! یادت رفته؟

سهون سرش رو روی سینه جونگین که با نگرانی تند تند بالا پایین میرفت گذاشت و پاش رو لای پاهاش پیچید.

-جای هیچ نگرانی ای نیست کلی استراحت کردم و دیگه قرار نیست دوباره به همچین حالتی بگردم..

صدای سهون لحظه ای قطع شد ولی بعد جونگین احساس کرد از دهن دوست پسرش مشتی از اکلیل و رنگین کمون بیرون ریخت.

-بچه اومده! دوتام اومده و من اگه بمیرم میرم تا ببینمشون!





و جونگين تازه فهميد ظاهر شدن پست هاي فروش لباس بچه توي اكسيلور
اينستاگرام دوست پسرش به چه دليله!

ادامه دارد..





Part:3

-به نظرت درد زایمان طبیعی چقدره؟

بکهیون درحالی که مشغول گره زدن رداش به دسته صندلی بود تا شیطونی نکنه، گفت و به عموش خیره شد.

-زایمان؟ نمیدونم..تابحال تجربش نکردم.. اونم طبیعی!

+خب حدس میزنی چقدر باشه؟

جناب اوه دست از هم زدن تخم مرغ ها کشید و مشغول فکر کردن شد.

-میبینی وقتایی که چانیول آمادت نمیکنه و یکهو کارشو شروع میکنه چه

دردی میکشی؟ حالا فکر کن ده تا چانیول یکهو بیان واردت بشن.. به

نظرت دردش چقدره؟

بکهیون جعبه دستمال کاغذی کنارش رو به سمت عموش پرتاب کرد و

غرید: این دیگه چطور توصیفی بود؟! تازه کی گفته ده تا چانیول کوچولو

میشه اندازه کله یک نوزاد؟! فکر میکنم چهار پنج تاشم کافی باشه!

-انقدر بزرگه؟





+بله!

سهون با صدای بلندی زیر خنده زد و همونطور که سرش رو از تاسف
تکون میداد مشغول مخلوط کردن آرد و تخم مرغ ها شد. تولد جونگین
دوباره از راه رسیده بود و جناب اوه قصد داشت کیک تولدش رو خودش
بپزه. تزئین کیک رو هم می سپرد به بکهیون تا با خامه سفید و سیاه و
کرمی عکس یک دیک بزرگ رو روش بکشه. البته به بکهیون تاکید
کرده بود که چیزی روش ننویسه چون خودش میخواست بنویسه و گرنه
مطمئن بود متن پیشنهادی توسط بکهیون "جونگین حرومی چرا به دنیا
اومدی"ئه!

-حالا چرا به فکر زایمان افتادی؟ زمانت نزدیکه؟

+نه داشتم فکر میکردم چطور چانیولو مجبور یا به عبارتی متقاعدش کنم
که این دردو قبول کنه!

سهون مایع کیک رو توی قالب کمربندی که از قبل داخلش کاغذ روغنی
گذاشته بود، ریخت و توی فر گذاشتش.





-بیا جدا از تموم منطقی که ما جادوگرها رسماً دورش می‌زنیم راجب این صحبت کنیم که.. اگه بر فرض محال چانیول قبول کرد، چرا طبیعی؟ چرا باید بچتونو به این دنیا بری.. یعنی اینطوری به دنیا بیاره؟!

بکهیون صندلی دیگه ای برداشت و بعد از اینکه مطمئن شد پایه هاش روی رداش قرار گرفتند نیشخند پیروزمندانه ای زد و از روی زمین بلند شد.
-چون شنیدم که میگن زایمان طبیعی خیلی بهتره! هم برای بچه هم برای ماد.. کسی که به دنیا میارنش!

ناگهان صدای خنده های وحشیانه سهون بلند شد درحالی که جرو با ترس خودش رو زیر مبل قایم کرد. انگار یک شیطان زنده درحال خندیدن بود!
-خدایا بکهیون! تو کی وقت کردی انقدر بامزه بشی که دلم بخواد قورت بدم؟!
+دهنتو..

-من عموتم!

+به پشمای شیری جرو!

-جرو بچه چانیوله باهاش چیکار داری؟





+پس به چشمای عجیب اون کای جادوگر!
سهون با لبخند ملیح و ترسناکی چاقو مخصوص گوشت رو برداشت و توی
هوا گرفتش. با دست آزادش گوشه ابروش رو خاروند و جوری تظاهر
کرد انگار درست متوجه نشده.

-عام.. احیانا داشتی راجب رفیق من حرف میزدی؟

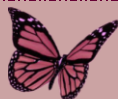
+سهون.. تو منو به رفیقت میفروشی؟

-به راحتی بکهیون به راحتی!

بکهیون زوزه دردناکی کشید و کنار ردای به بند کشیده شدش روی زمین
افتاد. هیچکس توی این زندگی به جز چانیول بهش وفادار نبود! یعنی حتی
چانیول هم زیادی از حد وفادار بود و این به نوبه خودش یک مشکل بود!
-وقتی رفتم کای رو بینم..وقتی چشمای بازشو دیدم اصلا نمیدونستم چطور
واکنش بدم! با اینکه ییفان بهم گفته بود گلابی شیرین من بیدار شده ولی
اینکه دوباره چشمای کورشو میدیدم وجودمو منقلب کرد..

+با اینکه منو بهش فروختی ولی..خوشحالم که بازم تونستی کارتو انجام
بدی هم اونارو نجات بدی هم خیال خودتو راحت کنی.





-این در حقیقت بخاطر من نبود.. خودشون دونفری خیلی تلاش کردند.
با صدای زدن رمز و زنی که اعلام می کرد در باز می شود، سر سھون و
بکھیون به سمت در چرخید. جونغین درحالی که کیف سامسونتش رو با
یک دست و سویچ ماشینش و یک ساک دستی کاغذی رو با دست دیگرش
گرفته بود، وارد خونه شد و مشغول عوض کردن کفش هاش با دمپایی های
صورتی رنگش شد.

-سلام!

بلند سلام کرد و بلافاصله جواب دوست پسر جادوگرش جوابش رو داد.

-سلام نینی! امروز زود اومدی!

جونغین سویچ ماشین رو روی کنسول دم در انداخت و لخ لخ کنان به
سمت آشپزخونه خزید.

-خودت گفתי زود بیا تولدته منم انقدر تندتند کارامو انجام دادم که الان..

رسماً هیچ انرژی ای برای نفس کشیدن ندارم!

سھون خودش رو از روی اپن به طرف مقابل، جایی که جونغین روی
صندلی پایه بلندی نشسته بود، خم کرد و زبونش رو روی لبهاش کشید.





-میخوای توی نفس کشیدن بهت کمک کنم خرسی؟ حتی میتونم تنفس

مصنوعی بدم بهت!

+این لطفو درحقم میکنی ببی؟

-تو جونمم بخوای من بهت میدم چه برسه به تنفس مصنوعی!

+تو همیشه کنار جونت یکجای دیگتم بهم میدی سهونا.. سکسی من!

لبهای جناب اوه با عطش روی لبهای قلوه ای دوست پسر مهندسش نشستند

درحالی که لبهای جونگین با حرص مشغول مکیدن و بوسیدن پاستیل های

صورتی رنگ سهون بودند. طبیعی بود که دلش میخواست از جا بکنتشون؟

جو عاشقانه و کلیشه طورانه جونگین و سهون با صدای عق زدن های

بکهیون ازبین رفت.

-اه اه اه.. چندش!

جونگین انگشت وسطش رو برای بکهیون بالا برد و بوسه صدا دار و کوتاه

دیگه ای به لبهای غنچه کرده سهون زد.

-شب حسابتو میرسم امشب تولدمه هرکاری بخوام باهات میکنم!

+کی اینجا ناراضیه خرسی؟ هیچکس!





سهون سریع از پشت این دراومد و سمت جونگین دوید.
- گردنبندی که بهت گفته بودم رو برام خریدی؟ بینمش!
جونگین آهی کشید و کیفش رو کناری گذاشت. ساک دستی کاغذی رو برداشت و به سمت سهون گرفتش.

-نمیدونم چرا با اینکه امشب تولد منه ولی من کسیم که باید برای تو
کادو بخره!

سهون با چشמהایی که ازش اون تک شاخ های حرومی رنگین کمونی
بیرون میریخت به جعبه توی دستهایش خیره شد.

-جونگین چطور جرات میکنی همچین حرفی بزنی؟! من دارم بهت اجازه
میدم برای چنین جادوگر افسانه ای کادو بخری و این بزرگترین هدیه اییه
که من میتونم بهت بدم! کیکنم توی فره داره میپزه پس دیگه غرغر نکن.
جناب اوه با لبخندی خبیثانه جعبه رو باز کرد و با دیدن اون گردنبند زیبا
که نمونه مشابهش رو گردن یکی دیگه بوده بود گفت: خیلی خوشحالم
که حالا منم دارمش!

-چیشده که به گردنبندهای سنگی علاقمند شدی؟





گردنبندی که دست سهون بود زنجیر پلاتین بسیار ظریفی داشت و یک سنگ زینتی مات ازش آویزون بود.
- کای یکی ازینا داده بود به سهون کوچولو! منم میخوامستم یکی ازش داشته باشم.

+ باورم نمیشه.. منو چندماه مجبور کردی دنبال همچین چیزی باشم چون فقط یکی از اون کای ها یکی ازینا داده بوده به دوست پسرش!
- اگه اعتراضی داری میتونی شکایت کنی جونگینی!
جونگین نفس عمیقی کشید و سرش رو به چپ و راست تکون داد. دیگه با این چیزها کنار اومده بود! سالها زندگی کردن با این عجوبه ها آستانه صبر و تحملش رو بسیار بالا برده بود.
ولی هرچقدر هم که براش سخت و گرون تموم میشد بازهم نمیتونست به این مرد تقریبا دومتري روبه روش چیزی بگه.
مردی که شلوار گشاد زردی که روش زرافه های استریپر باهم میرقصیدند به پا و تیشرت قرمز رنگی که روش نوشته بود "به فاکم بده تا پرم کنی" به تن داشت.





لازم بود دوباره اشاره کنه، با اینکه کمی خل وضعه، ولی تمام زندگیشه؟!

بدن هاشون توسط آب پوشیده شده بود درحالی که تمام تن سهون غرق در
دردی مبهم و خماری بی پایانی بود. نقطه ای روی پوست سفیدش وجود
نداشت که مارک نشده باشه و رد دندونهای جونگین به چشم نخوره!
خرسی، بهتر بود بگه کیم جونگین، دیشب نمونه ای بارز از یک مرد
سادیسمی بود!

البته که سهون هم کم لذت نبرده بود درنتیجه قصدی برای کشتن خرس
پررو شدش نداشت.

جونگین شامپو بدن رو روی شونه های پهن سهون که از آب بیرون زده
بودند ریخت تا پوستش سرتر بشه بعد مشغول ماساژ دادن ماهیچه هاش
شد. حرکات قوی دست های جونگین باعث می شد مرد جادوگر ناله های
خفه ای بکنه که نشون میداد داره کارش رو درست انجام میده.
-جونگین..

+بله سهون؟





-امروز قراره برم زوج جدیدمونو ببینم.. و تو کاری کردی که توی ملاقات
اول مجبورم بالش به بغل برم!

جونگین تن لخت و خیس و لیز روبه روش بغل کرد و بازوهاش رو دورش
پیچید. چونش رو روی شونه مرد جادوگر گذاشت و با لبهاش لاله گوشش
رو مکید.

-خودت بهم اجازه دادی ببی!

+میتونستی یکم مراعات بکنی.

-میتونی امروز نری.

+بکهیون ناراحت میشه چون خیلی برای پیدا کردنشون زحمت کشیده.

-پس برو بهشون نشون بده که مال کی هستی.

دست جونگین روی چونه سهون نشست و سرش رو چرخوند. لبهاشون رو
بهم وصل کرد و عمیق بوسیدش.

صدای نفس های تیکه تیکه و گاها ناله های ضعیف مرد جادوگر باعث

می شد زیردلش تیر بکشه ولی باید خودش رو کنترل می کرد چون شرایط

سهون به هیچ عنوان مناسب یک راند دیگه نبود!





-بیشتر منو ببوس جونگین..

+دلم میخواد ولی..اگه بیشتر ببوسمت دیگه نمیتونم جلوی خودمو بگیرم..
سهون خندید و بوسه دیگه ای روی گردن خیس خرسیش گذاشت. پاهاش
رو توی وان دونفرشون دراز کرد و پشتش رو به سینه قوی و خیس
جونگین تکیه داد.

-میدونی که وجودمو توی مشقت گرفتی و رهاس نمیکنی؟
مرد جادوگر با چشمهای بسته زمزمه کرد.

زمانی که توی قلبش حرمسرای باز کرده بود جونگین اون وسط شیه
الماس فریبنده ای برق میزد و حواس سهون رو مختل می کرد. جونگین هم
قرار بود یک طعمه دیگه باشه ولی اون تونست با حضورش، با عشقش و
با.. احساس شکست و خرد شدنی که به سهون داد، طلسم مرد جادوگر رو
بشکنه!

سهون فراموش نمی کرد اون شب فریادهای تحقیرکننده جونگین چطور
قلبش رو شکستند و گونه هاش رو خیس کردند..

و اگه اون شب نبود مرد جادوگر نمیتونست خودش رو پیدا کنه.





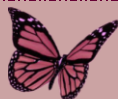
-شرارت..چهره های مختلفی داره..اما هیچکدومشون..مثل تظاهر به پاک بودن..کثیف نیست..جانی دپ یک چیزی میدونسته که..این جمله رو گفته..بگو چقدر خودتو تحسین کردی از اینکه رئیس تو دامت کشیدی سهون؟ بگو وقتی من برات بال بال میزدم تو داشتی توی دلت میخندیدی.. همینجوری اونجا واینستا یک چیزی بگو!
+اشتباه..فکر میکنی..

-اشتباه فکر میکنم؟! مگه تو کی هستی که این حرفو به من میزنی؟
یادت رفته من کیم؟ من کیم جونگینم رئیس توی لعنتی! فراموش کردی میتونم با یک اشاره از اینی که هستی بدبخت ترت کنم! تو..تو دوست پسر داشتی.. توئه هوس باز دوست پسر داشتی و بازم با من میخوابیدی؟
یعنی انقدر هرزه ای که حاضر میشی..

+خفه شو کیم جونگین! خفه شوووو!

جونگین یکبار چنان سهون رو خرد کرده بود که دوباره ساختنش زمان زیاد و زحمت فراوان برده بود..





- چرا بخوام رهاس کنم؟ دلم میخواد توی خودم حل بکنمش جوری.. ازهم قابل تشخیص نباشیم!

+هنوزهم فکر میکنم وجودت یک هدیه بود برای تمام سالهایی که توی فراموشی خودم زجر میکشیدم.. یک هدیه و یک پرچم صلح بین منو خدا.

-پس قدرمو بدون سهون من اگه از دست برم دیگه نمیتونی پیدام کنی.
+حتی فکر کردن به حرفی که زدی.. اعصابمو خرد میکنه..

اخمهای جدی سهون توی هم رفتند. جونگین سرش رو جلو کشید و با دیدن صورت گرفته و اخم های درهم دوست پسر حساس و دل نازکش ناله ای کرد. تأثیرپذیری وحشتناک زیادی از این جادوگر داشت طوری که فقط با یک اخمش آدمک کوچولوهای درونش با بغض گوشه ای از قلبش چمباتمه می زدند.

-جوری معتادم کردی سهون که..حتی خدا هم دلش نیومد با ابلیس همچین کاری کنه!





-این برای فی.

مرد جادوگر عروسک ببر بسیار نرمی رو کنار کیفش گذاشت.

-اینم برای سان.

یونیکورن زرد رنگ رو کنار عروسک ببری گذاشت.

-اینم برای میو.

عروسک گوجه شکل بزرگی که کاملاً میشد بغلش کرد رو هم به جمع عروسکهای قبلی اضافه کرد.

-اینم برای سهون و کای از اونجایی که میدونم هنوز نتونستن باهم باشن.

قو طی بزرگ لوب و محلول آبی رنگی که مربوط به التیام بخشی بود رو هم کنار عروسک ها قرار داد.

-چیکار میکنی؟





سهون سرش رو چرخوند و با دیدن چانیولی که به اجبار کتاب چگونه از نوزاد نگهداری کنیم رو به دست گرفته بود خندید.

-دارم وسایلمو برای فردا آماده میکنم که میخوام برم پیش سهون و گلابی خفته!

چانیول هومی کشید و روی تخت مشترک جونگین و سهون نشست.
احتمالا نباید به این فکر می کرد که چه اتفاقاتی روی این تخت افتاده که تمام ملحفه ها حتی روکش بالش ها عوض شده بود. نیازی هم به فکر کردن نبود تمام اتفاقات بدون گفتن جلوی چشمهای چانیول نقش بسته بودند.

-تو داری چیکار میکنی؟ این چه کتابیه؟

+بکهیون مجبورم کرده بخونمش فکر کنم واقعا قصد انجام یک کارایی رو داره! به نظرت نباید ببرمش پیش تراپیست؟





- فکر نمی‌کنم ایده خوبی باشه چون قبل اینکه بکهیونو ببری پیش
تراپیست احتمالاً خودت با دستهای ضربدری روی سینت توی یک تابوت
چوبی با شکوه چشمتو بستی.

سهون دست دراز کرد و کتاب رو از چنگ چانیول بیرون کشید. با دیدن
قسمتی که برای آموزش شیردهی به بچه بود نتونست خندش رو کنترل
کنه و درحالی که سعی می‌کرد جدا از خنده هاش لحنش کمی هشدار
دهنده باشه گفت: یکی از همزادات داشت همچین کتابی میخوند و.. خب..
براش حسابی گرون تموم شد! حواست باشه بیبی یول!

- جدا داری منو میترسونی!

جناب اوه نیشخندی زد و بعد از روی زمین بلند شد. پیراهن نارنجیش رو
دراورد و به سمت کمد لباس‌هاش رفت.

- جونگین.. حسابی اثر خودشو روت گذاشته!

+ اثرشو با درد و البته خیلی عمیق گذاشت چانیول!





پیراهن سبز تیره ای برداشت و از جالباسی بیرون آوردش. بعد از پوشیدن
پیراهن شلوارش رو درآورد که چانیول سرش رو به سمت دیگه ای
چرخوند.

-نگاه میکردی عیب نداشت!

+کم ندیدمشون.

یک دقیقه بعد جناب اوه درحالی که توی کت و شلوار سیاه فیت تنش و
پیراهن سبز تیرش، جلوه ویژه ای پیدا کرده بود جلوی چانیول ایستاد و
دستی روی بدنش کشید.

-چطور شدم؟

+فوق العاده؟ کلمه ای برای توصیف پیدا نمیکنم.

سهون موهاش رو هم مرتب کرد و بعد مشغول بستن ساعتش شد.

-ازبین همزادهایی که برای کمک بهشون میری کسایی هستن که باهاشون
دوست هم شده باشی؟





مرد جادوگر با لحن متفکری جواب داد: آره خیلیا هستن بعضیاریو میرم
میبینم ولی چون نیازی به کمکم ندارن فقط از دور بهشون نگاه میکنم ولی
بعضیا واقعا نیازمند کمکن منم کسی نیستم که کمکمو ازشون دریغ کنم..
بعضیاهم واقعا نیازمند کمکن ولی بازم خودمو بهشون نشون نمیدم بجاش
با یکسری نشونه ها نمیدارم سقوط کنند.

-الان پیش کی میری؟

+الان.. فکر کنم یک زوج خیلی جوون؟ هنوز با شرایطشون هیچ آشنایی
ندارم باید برم بینمشون خودمو بهشون نشون نمیدم.

-پس چرا انقدر تیپ زدی طوری که اگه الان جونگین بینت دوباره
میبندت به تخت تا نتونی بری؟

+هاها! چون بعدش میخوام برم پیش امگای کردنی خودم! عاح گاد.. بهش
که فکر میکنم..های میشم!

-هنوز یادم نرفته چه دعوای ناجوری کردین با جونگین سر این امگا.





سهون با یادآوری اون دعوا هوفی کشید و با حرص سرش رو تگون داد.
جونگین اخلاقش رو میدونست و خبر داشت که با خیلی ها صمیمی میشه
اما حد و حدود خودش رو رعایت میکنه ولی بعضی وقتها چنان سعی در
به بند کشیدن روح سهون داشت که.. اعصابش رو خرد می کرد!

خود جونگین صبح تا شب با انواع مرد و زن ملاقات می کرد و تازه
منشیش هم یک خانم جذاب و همه چیز تموم بود! سهون هم مشکلی با
این قضیه نداشت تا وقتی که به جونگین اعتماد داشت.

-با جونگین راجبش حرف زدم با اینکه موافق نبود ولی جرات هم نکرد
مخالفت کنه! اون امگا توله خودمه.

+چرا انقدر روش حساسی سهونا؟

-خب..چون این سرنوشت همه سهون هاست که توی زندگیشون به طرز
ویژه ای درد بکشن!

+اونم..داره درد میکشه؟

-سخته که عاشق بچه ها باشی..تحت فشارم باشی ولی..نتونی بهش بررسی!



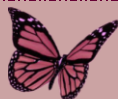


جناب اوه سریع موضعش رو تغییر داد و آرام روی سر چانیول زد.
-فضولی بسه! باید سریع برم کلی کار دارم اسباب بازیای فی و سان و
وسایل حیاتی کای و سهون روهم هنوز ندادم.
-تو خیلی مهربونی سهون! خیلی خوشحالم که انقدر عوض شدی.
+عوض شدم؟

چانیول به خوبی تمام روزهای قدیم با سهون بودن رو به یاد داشت. مردی
که خسته از سرکار میومد و بدون خوردن چیزی روی تختش آرام
می گرفت. گاهی ساعت ها می گذشت ولی هیچ تکونی به بدنش نمی داد. با
هیچکس حرف نمیزد و فقط به یک نقطه خیره میشد. مگه اینکه چقدر
تحت فشار قرار می گرفت که یکهویی سکوت شکنجه وارانیش می شکست
و مرد جادوگر با بلندترین صدای ممکن گریه میکرد!

-یادت میاد وقتی باهم آشنا شدیم؟ توی تمام دردهای زندگی غرق شده
بودی شبیه مرده ای بودی که به اجبار نفس میکشید.. دیدنت واقعا قلبمو به
درد میورد..مخصوصا اشکهایی که همیشه میریختی..ولی حالا به شخصیت





اصلی خودت برگشتی کنار جونگین و ما خوشحالی و هیچ چیزی از این
ارزشمند تر نیست!

سهون با لبخند شیرین روی لبهاش به سمت چانیول رفت و روی تخت
بغلش کرد.

-آیگو مرد شیرین من! تو خودت نمیدونی چه تاثیری روی زندگیم داشتی؟
زمانی که از دست دادیم و فقط از دور میتونستیم بهت نگاه کنیم تا هجده
ساله بشی و خاطراتو برگردونم..واقعا سخت گذشت! بکهیون توی نوع
جدیدی از جهنم زندگی میکرد حتی فکر کردن بهش دردناکه..ولی الان
همه باهمیم خودمم واقعا خوشحالم که کنار شمام به لطف بکهیون و تو و
جونگین این زندگی هیچوقت تکراری نمیشه!
+مواظب خودت باش سهونا نه تنها خانواده خودمون بلکه.. تو امید خیلیای
دیگه هم هستی..





سهون ضربه ای روی شونش زد و کمرش رو صاف کرد. چشمکی زد و درحالی که تونل مورد نظرش رو باز می کرد با نگاهی که از گوشه به چانیول انداخت نیشخندی زد: فکر نکنم حالا حالاها وقت مرگم باشه..! چشمهای قهوه ای سهون لحظه ای بسته شدند و بعد صدای چانیول که میگفت برای شام منتظرش میمونند، خیلی محو به گوشش رسید. صدا هر لحظه کمتر میشد و هسته قدرت مرد جادوگر داشت بین هزاران دنیای موازی پرواز می کرد تا اون دو برگزیده خاص رو پیدا کنه.

خیالش از کای و دارکوب کوچولو راحت شده بود و حالا نوبت این بود که آماده کمک کردن به یک زوج جدید بشه. امیدوار بود وضعیتشون خیلی خراب نباشه و اون مجبور نشه خودش رو بهشون نشون بده. اگه میتونست با نشونه های کوچیکی بهشون کمک کنه خیلی خوب میشد و اینکه..





-یا من یا اون سهون! انتخاب کن لعنتی از بینمون انتخاب کن!
+جونگین..

-جرات نکن اسممو صدا کنی فقط بگو من یا اون؟!!

جناب اوه با نگاهی متعجب گوشه ای ایستاد. این وضعیت اصلا با نشونه یا
کمک های کوچیک حل نمیشد!

مرد جادوگر سهونی رو میدید که.. با سری پایین افتاده و گونه هایی که از
اشک خیس بود، جلوی جونگین فوق خشمگینی ایستاده بود.

به شدت سرفه می کرد و بخاطر سرفه هاش نمیتونست کلماتش رو خوب
ادا کنه. پوست سفید صورتش کاملا سرخ و رگهای روی شقیقش بیرون زده
بود. صدای سرفه های بلندش خبر از یک بیماری جدی توی بدنش رو
میداد درحالی که.. در اون لحظه انگار بی اهمیت ترین موضوع سرفه های
خطرناک و پسر درحال خفه شدن بود.

-بگو سهون!





جوانگین بازهم فریاد کشید درحالی که سهن با ریه هایی که درحال منفجر شدن بود بالاخره روی زانوهایش سقوط کرد.

-۱..اون..

جونگین با ناباوری قدمی عقب رفت. خشمش داشت مغزش رو سوراخ می کرد و پسر روبه روش.. دلش میخواست که زنده نباشه..! کاش.. کاش با همین سرفه ها میمرد! کاش.. کاش جونگین میتونست حافظش رو کاملاً از دست بده!

-تابحال..از یک نفر انقدر متنفر نبودم..اوه سهون!

"پایان سایداستوری"

